

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى
آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ
النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»!
اضافه بر آنچه قبلاً راجع به آیه فطرت گفته‌ایم و نوشته‌ایم، نکات دیگری هم داریم
که این نکات با آنچه از نظر ادبی و معنوی قبلاً عرض کردیم، جمع می‌شود. از نظر
معنوی: آیا دین الفطرة اهم است یا دین الله که دین الشريعة است؟ طبعاً دین الشريعة
است که طاعة الله است، که تشریح الله است و اصل و ذی‌المقدمه همان است، آن
اصل است و مقدم است و دین الفطرة مقدمه است و نه مقدم. برای هدایت مکلفان
دین الفطرة به تنهایی کافی نیست و حتی دین العقل هم که با دین الفطرة به طریق
صحیح ممزوج گردد، باز هم کافی نیست و مراحل دیگر عمقی روحی انسان که عقل
و صدر و لبّ و قلب و فؤاد باشد، منهای شریعة الله برای تکامل انسان، آن‌گونه که
مرضی خدا است، کافی نیست. تمام این‌ها راه است، تمام کلید است و تمام وسیله
است. آن‌که ذی‌المقدمه است و تمام این‌ها مقدمه هستند برای وصول به آن
ذی‌المقدمه و درک و دریافت آن ذی‌المقدمه، عبارت از دین الله است که «الدِّينَ
حَنِيفاً» همان است. این از نظر معنوی.

و اما از نظر ادبی: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» این جا ما مأموریت داریم که وجه خود را اقامه کنیم «لِلدِّينِ حَنِيفاً». مراد از وجه چیست؟ در این جا وجوه و احتمالاتی برای وجه وجود دارد، یک احتمال همان است که گفته‌ایم و نوشته‌ایم و مفصلاً عرض شده است که «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» مراد از دین حنیف فطرت الله باشد. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» انسان توجهات و ادراکات خود را به سوی دین حنیف اقامه کند و این دین حنیف عبارت باشد از «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا». و طبعاً تقدیر هم گرفتیم، برای این وجه ادبی تقدیر گرفتیم، که «فِطْرَتَ اللَّهِ» منسوب به اخصّ است یا اعمی یا الزم، اما وجه دیگر که به نظر من اوجه است و با وجه اول جمع می‌شود، این است که ما تقدیر نمی‌گیریم و از نظر بعد معنوی هم اقوی است، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً»، «فِطْرَتَ اللَّهِ» همان وجه است، «وَجْهَكَ»، «فِطْرَتَ اللَّهِ» اعمی نمی‌خواهد، الزم نمی‌خواهد، اخصّ نمی‌خواهد، اقم هم نمی‌خواهد.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» می‌دانیم دین حنیفاً چیست، در قرآن شریف دوازده مرتبه حنیف ذکر شده است و مراد دین الله است، توحید الله است، به طریق واسع شریعة الله است. در قرآن شریف حتی در یک جا «الدِّينِ حَنِيفاً» به عنوان فطرت تفسیر و معنی نشده است. در این جا «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» آن وجه چیست؟ فطرت الله، این وجه فطرت الله است. این «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» را «أَقِمْ لِلدِّينِ حَنِيفاً»؛ چون برای دیدن حقایق و دریافت حقایق و سائلی برای انسان‌ها است و اگر خداوند می‌خواهد و سائل و مقدماتی را برای انسان تبیین کند که انسان برای رسیدن به آن ذی‌المقدمه به این وسائل توسّل کند، باید اوصل الوسائل و اقوی الوسائل را در نظر بگیرد. وسائل دیدن دین الله، وسائل اقامه توجهات برای اینکه انسان دین الله را دریافت کند، توحید الله را، رساله الله را، معاد الله را، که جمعاً شریعة الله را که اعمّ از اصول دینی و فروع دینی است.

بهترین وجهی که انسان باید آن را اقامه کند و با آن وجه و با آن دید و با آن ادراک، دین حنیف را دریافت کند، عبارت از وجه فطرت است. اوجه الوجوه وجه فطرت است. وجه عقل احیاناً خطا می‌کند، وجه حس به طریق اولی خطا می‌کند. اگر وجه عقل خطا می‌کند، پس وجه صدر هم که مرحله بعدی است، خطا می‌کند، وجه قلب هم هم‌چنین، وجه لبّ هم هم‌چنین، وجه فؤاد هم هم‌چنین. اگر زیربنای توجهات انسان برای دریافت حقایق فقط عقل باشد، عقل خطاکار است، علم باشد،

هم چنین، حس باشد، هم چنین. عقل و علم و حس که به صدر منتقل می‌شود و خلاصه و نمونه آن‌ها است، هم چنین و مراحل بعدی هم که عبارت از قلب باشد و فؤاد باشد و حتی سرّ خفی اخفاء باشد. مراحل گوناگون و مختلفه و متدرّجه روحی و معرفتی و ادراکی انسان، اگر از محور عقل سرچشمه بگیرد، این‌ها خطا کار است. و خداوند که به ما امر می‌کند برای دریافت صحیح دین حنیف «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» همان‌طور که دین حنیف باید معصوم باشد، با آن چشمی هم که انسان باید به امر به امر خداوند، دین حنیف را ببیند، این چشم باید اشتباه نکند که معصومی، معصومی را بیاید، نه خطا کاری، معصومی را بیاید. همان‌طور که ذی‌المقدمه معصوم است، که «الَّذِينَ حَنِيفًا» است، همان‌طور هم مقدمه که باید به وسیله دید و ادراک آن مقدمه و تفتیش و جستجوی آن مقدمه انسان دین حنیف الله را بیابد، باید معصوم باشد.

در میان وجوه درونی انسان اوجه وجوه، آن وجهی که «لَا تَبْدِيلَ لَخَلْقِ اللَّهِ»، آن وجهی که قیم است، آن وجهی که معصوم است، آن وجهی که خطا کار نیست، عبارت از وجه فطرت انسان است. این مطلب را قبلاً عرض نکرده بودم و لکن اکنون عرض می‌کنم. این قوی‌تر از آنچه را است که نوشته‌ایم و گفته‌ایم. اما در این جا برای «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» سه وجه است؛ یک وجه که در تفسیر نوشته‌ایم که تفصیلاً هم عرض کرده‌ایم و مراجعه می‌فرمایید. یکی اینکه «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ» این «فِطْرَتَ اللَّهِ» همان دین حنیف است. وجه دوم اینکه «فِطْرَتَ اللَّهِ» همان وجه است، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» یعنی «أَقِمْ فِطْرَتَ اللَّهِ»، چون اگر «فِطْرَتَ اللَّهِ» اقامه نشود، غبارها و کدورت‌ها و پرده‌ها روی آن را می‌گیرد، همان‌طور که «إِنَارَةُ الْعَقْلِ مَكْسُوفٌ بِطَوَعِ الْهَوَى»^۱ هم چنین «إِنَارَةُ الْفِطْرَةِ مَكْسُوفٌ بِطَوَعِ الْهَوَى». شهوت‌ها و عقل‌های وارونه و تفکرات غلط و حس‌های غلط و غیره نور فطرت را می‌گیرد، بنابراین این فطرت «فِطْرَةُ قَاعِدَةٍ» کما اینکه عقل چنین است.

کسانی که عقل دارند، پس مکلف هستند، اما خطا می‌کنند، چرا؟ چون «أَفَلَا تَعْقِلُونَ»^۲ عقل را به کار نمی‌بندند، عقل هست، اما عقل را اقامه نمی‌کنند. این عقل زمین خورده است، تمام شهوات و هوسات و حیوانیت‌ها و خیال‌ها و اهداف غلط محدود انسانی روی این عقل را گرفته است، این به طور کلی زمین خورده است.

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۱، ص ۲۰۶.

۲. بقره، آیه ۴۴.

همان‌طور که گروه اکثری مردمان مکلف چنین هستند که روح را حَمَال قرار داده‌اند و بدن سوار روح است. گمان می‌کنند انسان یعنی همین بدن، غلط است، بلکه بدن باید حَمَال روح باشد، روح است که محمول است، روح است که بر عرش معرفت قدم می‌گذارد و روح است که با او خدا شناخته می‌شود و بدن در حاشیه است.

همچنین کسان بسیار زیادی هستند که از فطرت غفلت کرده‌اند، این فطرت قاعده است، زمین‌خورده است و از آن اغماض شده است. این فطرت قابل این نیست که انسان با آن کاری انجام دهد. عقلی هم که به کار بسته نشود، نمی‌تواند دریافت کند، باید عقل را به کار ببندند. «أَفَلَا تَعْقِلُونَ»، «أَفَلَا يَعْقِلُونَ»^۱ نمی‌گویند عقل ندارید، می‌گویند: چرا عقل را به کار نمی‌بندید؟ منتها به کار بردن عقل به طور اقامة العقل است، موانع عقل را بیرون نهادن، به عقل تبلور دادن، درخشش عقل را زیادتر کردن، تا انسان بتواند به وسیله عقلی که در اصل درخشان است، با درخشش تبلور یافته و بیشتر حقایق را بهتر بنگرد و درک کند و دریافت کند.

بنابراین معنای دومی که ما مقدم می‌داریم، این است: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» وجه کدام است؟ «فَطُرَتَ اللَّهُ»، آن عینکی را که بهترین دیدار با آن عینک است و غلط نمی‌بیند و در دید آن هرگز اشتباهی نیست و آنچه واقعیت دارد در نظره اجمالیه خود می‌بیند، شما با این نظره اجمالیه فطریه خود که فطرت را اقامه کردید، دین را بنگرید. آن وقت است که دین این مجمل را مفصل می‌کند و این مختصر را تفصیل می‌دهد و لذا تمام احکام شرعی، احکام فطریه است، به چه معنا؟ آیا تمام احکام شرعی، تمام احکام فرعیه است، به این معنا است که اگر ما فطرت را اقامه کنیم و به کار بیندازیم و با آن درست بنگریم، احتیاج به شریعة الله نداریم؟ البته که داریم، این وسیله است، این زیربنا است. آنچه شریعت می‌فرماید، بر خلاف فطرت نیست. در حقیقت کتاب تدوین که کتاب معصوم است و کتاب شریعت است، با کتاب تکوین توافق دارد که عبارت از وجه فطرت است.

- [...] و این وجه مختصّ به این نیست، بر کلّ وجوهات اقامه شده است.

- این وجه سومی است که عرض می‌کنم. در میان وجوهی که انسان دارد، کدام وجه الیق است که برای دریافت صحیح‌تر به دین حنیفاً توجه داده شود؟ وجه فطرت است. قبول است، اقوی است. این وجه سومی است که عرض می‌کنم، وجه سوم:

۱. یس، آیه ۶۸.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً»، این «وَجْهَكَ» تمام توجهات است، آیاتی راجع به وجه خواهیم خواند. تمام ادراکات، تمام توجهات، تمام تنبّهاتی که انسان از نظر انسانی دارد و می‌تواند داشته باشد و تبلور دهد، تمام آن‌ها را «لِلدِّينِ حَنِيفاً» و لکن کدام اهم است؟ «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» زیرینا را جلو بیندازیم. این زیرینای کلّ وجوه انسانی انسان که عبارت است از «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»، عقل این‌ها را ندارد، حس ندارد، علم ندارد.

- [سؤال]

- متوجه هستم و لکن اختصاص به معنای انحصار است؟ این وجه دوم است. اختصاص به معنی این است که این بهترین وجه است؟ این معنی سوم است، پس در این جا این سه معنا وجود دارد. این سه احتمال راجع به وجه وجود دارد؛ اما آن که در بین این سه وجه راجع به وجه می‌شود قبول کرد، این است که از مسلمات است که دین شریعة الله اصل است و ما باید توجهات خود را برای به دست آوردن دین شریعة الله اقامه کنیم و کدام وجه اوجه است و زودتر و بهتر و معصوم‌تر و پاک‌تر و نورانی‌تر و بدون خطا انسان را به شریعة الله می‌رساند؟ عبارت است از «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا».

و لکن این فطرت با تبلورات، عقل باید از فطرت بگیرد، منتقل به صدر کند، با علم، با حس، با صدر، با قلب، با لبّ، با فؤاد. عقل است که مراحل بعدی را دارد، عقل است که وقتی قوی شود، لبّ می‌شود، لبّ است که به مرحله صدر می‌رسد، صدر است که به مرحله قلب می‌رسد و قلب است که به مرحله فؤاد می‌رسد. این مراحل کمالیه عقل است و مراحل کمالیه عقل انسان را در دریافت از وجه فطرت قوی‌تر می‌کند و بالنتیجه در دریافت از «الدِّينِ حَنِيفاً» انسان را قوی‌تر می‌کند. پس سالکِ اِلی الله در سلوکِ اِلی الله همان‌گونه که الهیات و توحید الله و عبادة الله و شریعة الله معصوم هستند، اگر بخواهد راه معصومی را طی کند، همان دین فطرت است و شریعت فطرت است و وجه فطرت است که خداوند مقرر فرموده است. به آیاتی که هم وجه است، هم دین است و هم حنیفاً است، مراجعه می‌کنیم.

- اگر وجه فطرت الله مراد باشد، ظاهر فطرت نمی‌رساند؟

- نه، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ»، «وَجْهَكَ» چیست؟ بدل «فَطَرَتَ اللَّهُ»، یعنی خود وجه «فَطَرَتَ اللَّهُ» است.

- وجه ظاهر یک شیء است.

- «الوجه ما يواجه به و ما يواجه الإنسان به» آن مواجهه صحیحی که از نظر دیدن و دریافت کردن انسان نسبت به حقایق دارد، چیست؟ فطرت است.

- ظاهر فطرت است یا خود فطرت است؟

- خود فطرت است، ظاهر و باطن ندارد، خود فطرت باطن است. باطن‌ترین باطن‌های جهت روحی انسان عبارت از فطرت است.

- فرمودید این فطرت بدل کل از بعض است.

- خیر، بدل کل از کل است، ظاهر ادبی که این است. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»، «وَجْهَكَ» چیست؟ «فَطَرَتَ اللَّهُ» گفتیم این سه معنا و این سه وجه را حتماً قبول می‌کنیم، ولی محور کدام است؟ محور در آن معنایی که از نظر ادبی و از نظر معنوی در این جا مناسب‌تر است، کدام است؟ البته هر سه را قبول می‌کنیم، چون کلام خدا ذو وجوه است «فَأَحْمِلُوهُ عَلَى أَحْسَنِ الْأَوْجُوهِ» اگر قرار است احسن وجوه را یکی بگیریم، می‌گوییم «فَطَرَتَ اللَّهُ» وجه است و لکن احسن وجوه جمع بین وجوه حسنه است، جمع بین این وجوه سه‌گانه حسنه است که «فَطَرَتَ اللَّهُ»، «أَعْنَى فَطَرَتَ اللَّهُ»، «فَطَرَتَ اللَّهُ» خود «وَجْهَكَ» است و بعد برمی‌گردیم و می‌گوییم: «وَجْهَكَ» یعنی کلّ توجهات انسانی و لکن در میان کلّ توجهات انسانی، آن‌که این جا مورد نظر است و خطوه اولی و محور اول است، عبارت از فطرت است و ظاهر ادبی هم این را تأیید می‌کند. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»، خود این «وَجْهَكَ» چیست؟ «فَطَرَتَ اللَّهُ».

«فَطَرَتَ اللَّهُ» است که خداوند این وجه و جبهه عمیق عریق انیق انسانی را که نیر است و روشن است و خطاپذیر نیست، این را مایه قرار داده و زیرپایه قرار داده است، منتها به کمک عقل، به کمک حس، به کمک علم. اگر ما محور را علم قرار بدهیم، علم ما محدود است، خطا می‌کنیم. عقل ما هم چنین، فکر ما هم چنین، لبّ ما هم چنین، حسّ ما هم چنین، همه چیز ما هم چنین. اما اگر ما بخواهیم در سفر از درون به برون، از سفر از درون خود به برون حقایق واقعیه‌ای که مقصود است، سیر کنیم، آن نقطه اولی و قدم اول عبارت است از «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» با این مناسباتی که خداوند فرموده است. «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

۱. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۴.

و اما وجه‌هایی که ما در قرآن شریف داریم. در قرآن شریف وجه ۷۵ مرتبه با صیغ گوناگون ذکر شده است، ۹۵ مرتبه دین، دوازده مرتبه حنیف. در هیچ‌جا مراد از دین، فطرت نیست، مگر ضمناً و در هیچ‌جا مراد از حنیف، دین فطرت نیست، مگر ضمناً. این وجه که در قرآن ذکر شده، یک معنای وجه، بوجه عام عبارت از توجه است، توجه و تنبّه و دریافت و ادراک. آیات وجه را به طور اجمال توجه می‌کنیم. مثلاً: «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»،^۱ «وَجْهُ اللَّهِ» یعنی چه؟ صورت خدا؟ خدا که صورت ندارد، بدن ندارد، منظور توجه خدا است. این طور نیست که اگر شما به طرف قبله نماز بخوانید، خدا در آن‌جا است و می‌فهمد، این طرف نه، آن طرف نه.

البته این آیه مربوط به مرحله دوم صلاة است، مرحله اولی صلاة این است که «فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ»^۲ نه چون خدا آن‌جا است، چون مؤمنین باید در اتّجاه ظاهری وحدت داشته باشند، چنانکه در باطن. اما اگر چنانچه ما قبله را ندانستیم و نتوانستیم دریافت کنیم، به هر طرف خواستید نماز بخوانید، چهار طرف را قبول نداریم، سه طرف را هم قبول نداریم، دو طرف را هم قبول نداریم. چون «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» توجه خدا در همه‌جا هست، نه اینکه خدا در همه‌جا هست، خدا که جا ندارد. ولی توجه خدا، علم محیط حق و قیومیت محیطی حق، بر تمام زمان‌ها و مکان‌ها و زمانی‌ها و مکانی‌ها مسیطر است و محیط است. پس این‌جا «وَجْهُ اللَّهِ» چیست؟ توجه است، نه «فَثَمَّ ذَاتُ اللَّهِ»، ذات الله در هیچ‌جا نیست، فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ ذَاتُ اللَّهِ «غلط است، توجه حق است. توجه علمی حق است و توجه قیومی حق است.

«وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ»^۳ یعنی چه؟ شما انفاق نمی‌کنید مگر برای یافتن وجه خدا، ذات خدا؟ یافتنی نیست، توجه خدا که همیشه هست. انسان بد انفاق کند، خوب انفاق کند، انفاق نکند، خدا همه را می‌داند. پس «وَجْهُ اللَّهِ» در این‌جا وجه خاص است، این‌جا رحمة الله است، مرضاة الله است. آن توجهی که به دنبال آن رحمت است، نه آن توجهی که به دنبال آن زحمت است. خداوند نسبت به گناه

۱. بقره، آیه ۱۱۵.

۲. همان، آیه ۱۴۴.

۳. همان، آیه ۲۷۲.

توجه دارد، اما به دنبال آن زحمت و عذاب است. به کار خوب توجه دارد، اما دنبال این توجه رحمت و ثواب الله است، پس در این جا معنی ثواب می دهد.

«وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ»^۱ همین معنایی است که عرض کردم، نه اصل توجه. «ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ» باز همین معنای سوم است. نه توجه خدا و نه ذات خدا. اراده دارند که خدا توجه خیر کند بر این عملی که انسان انجام می دهد. «وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ»^۲ باز این چنین است، باز هم توجه است، منتها توجه رحمت است. «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»^۳ وجهه رب، نفرمود: «وَيَبْقَى ذَاتُ رَبِّكَ»، آن که در اصل باقی است، ذات رب است، ذات رب بدون کم و کاست. و آن که در فرع باقی است، آن که آتجاه ربوبی دارد، انسانی که در زندگی تکلیف آتجاهات درونی و برونی و فردی و اجتماعی او ربوبی است، فقط برای خدا است و برای هوی نیست، حتی برای عقل نیست، فقط برای خدا است، او «یَبْقَى»، هنگامی هم که مرده است «یَبْقَى».

اما کسانی که در عالم تکلیف «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»^۴ از الآن مرده اند. «وَالْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ»^۵ علماء بالله مراد است، علماء بالله که زندگی آنها وجه الله است و وجهه ربانیت دارد، علماء ربانی هستند، اینها حصون الاسلام هستند، وقتی هستند با گفته های خود و وقتی رفتند، با نوشته های خود، اینها بقاء دارند. پس آنچه بقاء دارد، این است و لذا اهل جهنم بقاء ندارند، اینها عذاب خود را می بینند تا نهایتاً نار و اهل نار هر دو از بین می روند. بقاء برای «وَجْهَ رَبِّكَ» است، کسانی که اهل بهشت هستند، بقاء دارند؛ برای اینکه «عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ»^۶.

۱. رعد، آیه ۲۲.

۲. روم، آیه ۳۹.

۳. الرحمن، آیات ۲۶ و ۲۷.

۴. روم، آیه ۷.

۵. نهج البلاغة (للصباحی صالح)، ص ۴۹۶.

۶. هود، آیه ۱۰۸.

«إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ»^۱ این را خمسه طیبه فرمودند. «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا». نه جزاء می‌خواهیم و نه تشکر کنید، اگر بر سر ما هم بزنید، ما برای خدا این کار را کردیم. «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ» همان معنای سوم است، توجهی که توجه رضایت است و توجه رحمت است. «وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَىٰ إِلَّا إِتِبَاعًا وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَىٰ»^۲. البته وجه در جایی که توجه مکلف به یک مکانی است، مراد وجه ظاهر است، مثل «قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا»^۳ «وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ»^۴؛ و لکن اگر متوجه‌ای به یک مجموعه‌ای از ظاهری و باطنی است یا فقط باطنی است، در این جا وجه فقط ظاهری نخواهد بود. «وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۵. وجه در این «أَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ» فطرت است، این وجه فطرت را باید اقامه کرد، از زمین خوردگی و از ابتلائی که در درون و برون دارد، فطرت را رها کرد و آزاد کرد و با این فطرت به دین حنیفاً توجه کرد که دین حنیفاً عبارت از طاعة الله است بر محور معرفت توحید الله.

آیه دیگر: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ»^۶ در سوره روم دو آیه داریم، یکی آیه فطرت که بحث می‌کنیم، یکی هم در این جا. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ»، «الدِّينِ الْقَيِّمِ» همان شریعة الله است و وجهی که باید به آن توجه کند، عبارت از فطرت است. «بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ»^۷ «أَسْلَمَ» این وجه باید اسلام شود، اقامه شود. اقامه با اسلام فرق دارد؛ اقامه یعنی این وجه فطرت - و سایر جوهری که بر مبنای فطرت است - از زمین خوردگی نجات پیدا کند و با دید بسیار شدید و بسیار عمیق و بی‌شائبه و بی‌ستره و پرده، به دین حنیف نگران گردد. بعد چه می‌شود؟ بعد «أَسْلَمَ» آن وقت تسلیم کامل می‌شود. وقتی اعمق اعماق انسان که فطرت انسان است، دین حنیف را دید و دین حنیف را دریافت، به مقدار دید خود

۱. انسان، آیه ۹.

۲. لیل، آیات ۱۹ و ۲۰.

۳. بقره، آیه ۱۴۴.

۴. همان، آیه ۱۴۹.

۵. یونس، آیه ۱۰۵.

۶. روم، آیه ۴۳.

۷. بقره، آیه ۱۱۲.

دریافت و به مقدار دریافت خود، آن وقت در برابر دین حق و طاعت حق سبحانه و تعالی تسلیم می‌شود.

«بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ»، «أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ» فقط «أَسْلَمَ» نیست، سه مرحله است، مرحله اولی: «أَقَمَ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»، مرحله ثانیه: «أَسْلَمَ وَجْهَهُ»، مرحله ثالثه: «وَ هُوَ مُحْسِنٌ». این که وجه خود را تسلیم لله کرده است، به تمام وجود محسن است، به تمام وجود نسبت به دیگران نتیجه‌بخش است و در این راه ربانی دیگران را نیز با طریق صحیح به راه آوردن است. «وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ»^۱ بالاترین دین همین است، «مَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ» در این جا اسلام بالاتر از ایمان است.

ما یک اسلام داریم که قبل از ایمان است، یک اسلام داریم که بعد از ایمان است. اسلام قبل از ایمان عبارت از اسلام لفظ است. «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»^۲ این اسلام قبل از ایمان است. وقتی اسلام از لفظ به قلب رسید، به مرحله درون رسید، ایمان است با مراتب دیگری و لکن وقتی قلب انسان پر از ایمان شد، آن وقت تسلیم محض است. انسانی که پر از ایمان است، چنین نیست، بعضی وقت‌ها این قلت دارد، قلت دارد، فسق دارد. و لکن وقتی پر از ایمان شد و لذا راجع به ابراهیم دارد: «فَلَمَّا أَسْلَمَا»^۳ یعنی مسلمان نشده بودند؟ «فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ * وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا» این بالاترین تسلیم است که انسان بالاتر از جان خود را که جان اسماعیل است، با دست خود کارد را می‌گیرد و تیز می‌کند و می‌خواهد ببرد و لکن «الْخَلِيلُ يَا مَرْيَمُ يَا مَرْيَمُ يَا مَرْيَمُ»^۴ اینها را می‌بندد.

و همچنین: «وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَ الْعِشْيِ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»^۵ «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَ الْعِشْيِ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»^۶ «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

۱. نساء، آیه ۱۲۵.

۲. حجرات، آیه ۱۴.

۳. صافات، آیه ۱۰۳.

۴. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۵، ص ۲۶۶.

۵. انعام، آیه ۵۲.

۶. کهف، آیه ۲۸.

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۱، «وَجْهَهُ، تَوَجَّهَهُ، رَحْمَتَهُ» نه فقط «ذَاتَهُ» ذات که معلوم است. «وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى»^۲. ما چون از خدا دور هستیم و نمی‌توانیم به خدا برسیم که «دخول شیء فی شیء» یا «اتصال شیء بشیء»، فاصله داریم، فاصله ممکن از واجب، فاصله مخلوق از خالق. پس عروه و وثقی لازم داریم، یک چنگ‌آویز بسیار بسیار محکم که پاره‌شدنی و گسستنی نیست، که معصوم است، همان‌طور که خداوند در بالاترین قلّه عصمت است به طور مطلق، ما هم به طور معصوم به خدا توجه کنیم، چگونه؟ «وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى» اسلام الوجه با احسان که سه مرحله‌ای است و سه قدم به سوی الله برداشتن است، قدم اول اقامه الوجه است، قدم دوم اسلام الوجه است، قدم سوم: «وَهُوَ مُحْسِنٌ» و این هر سه در یک بعد ادغام می‌شود: «فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى»، این بهترین وسیله بسیار وثیق و بسیار اطمینان‌بخش است که هرگز گسستنی نخواهد بود.

باز هم به آیات مراجعه بفرمایید، ما آن مقداری که لازم و شایسته بود، استفاده کردیم. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً». دین؛ در قرآن شریف دین در ۹۲ مورد ذکر شده است و در تمام این ۹۲ مورد، مراد از دین طاعة الله است، منتها طاعة الله با مقدمات و مؤخرات آن، چون طاعة الله نمی‌شود الا به معرفة الله. اگر معرفة الله در کار نباشد، طاعة الله که معنا ندارد و اینکه گفته می‌شود دین یعنی طاعت، روی همین حساب است که غایت قصوی معرفت طاعت است، مقصود از معرفت طاعت است. «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۳ «أَي لِيَعْرِفُونِ» تفسیر نیست، بلکه «أَي لِيَعْرِفُونِ» می‌خواهد مقدمه «يَعْبُدُونِ» را بگوید که عبادت بدون معرفت امکان ندارد. بنابراین محور اصل عبارت از عبادة الله است و هر قدر معرفة الله اوج بیشتری بگیرد، طبعاً عبادة الله بیشتر خواهد شد. دین عبارت از خود طاعت است یا خود طاعت که يوم التکلیف است یا جزاء طاعت که يوم الیقامة است.

- [سؤال]

- یعنی يوم الطاعة بظهورها، «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ».

۱. قصص، آیه ۸۸.

۲. لقمان، آیه ۲۲.

۳. ذاریات، آیه ۵۶.

- آن روز که همه از خدا اطاعت می‌کنند.

- آن روز که وقت طاعت نیست. البته وقت طاعت تکلیفی نیست، ولی وقت طاعت اتوماتیکی است، اما «یَوْمَ الدِّينِ» که وقت طاعت است، دو بعد دارد: یک بعد طاعت غیر تکلیفی - همان‌گونه که اشاره کردید - طاعت غیر تکلیفی یعنی آن‌جایی که تمام موانع برطرف شده، انسان تماماً مطیع الله است. دوم: جزاء، منتها جزاء نتیجه الطاعة است، منتها دو نتیجه الطاعة است؛ یک نتیجه الطاعة در يوم الدنيا است که نتیجه طاعت تکلیفی است. یک نتیجه الطاعة در يوم الآخرة است، آن‌جا دیگر جای نتیجه نیست، آن‌جا جای نتیجه گرفتن از اعمالی است که در يوم الدنيا بوده است.

راجع به دین، «يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ»^۱ کدام دین است؟ فطرت است؟ فطرت «اصْطَفَى» نیست، فطرت برای همه است، «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» برای همه است، ابوجهل هم دارد، منتها آن را ضایع کرده است. پس این «الدِّينَ» عبارت است از همان طاعة الله به معرفه الله. «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ»^۲، آیه دیگر: «وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ»^۳ مراد همان شرعة الله و طاعة الله است و آلا این «الدِّينَ» که عبارت از فطرت باشد، فطرت را خدا خلق کرده و این انحرافات پیدا می‌کند.

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»^۴ کدام دین؟ یعنی خود فطرت؟ فطرت که هست، «لَا إِكْرَاهَ» یعنی چه؟ فطرت که هست. آن‌که هست تشریحی است که شریعة الله است، در آن «لَا إِكْرَاهَ»، چرا؟ چون «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ». «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»^۵ اصل دین تسلیم در برابر رب است، با آن مراتبی که قبلاً عرض کردیم. «أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْتَغُونَ»^۶ انسان که می‌گردد تا دینی را پیدا کند، آیا می‌گردد آنچه را در درون دارد، پیدا کند؟ آن‌که هست، فطرت هست، این راحله است، این وسیله است.

۱. بقره، آیه ۱۳۲.

۲. همان، آیه ۱۹۳.

۳. انفال، آیه ۳۹.

۴. بقره، آیه ۲۵۶.

۵. آل عمران، آیه ۱۹.

۶. همان، آیه ۸۳.

آنچه انسان با این مرحله رحلت می‌کند و می‌گردد که پیدا کند، عبارت از آن چیزی است که ندارد، آنچه ندارد عبارت است از شریعة الله.

- به معنای سیر در نفس هم هست.

- قبول است، سیر در نفس برای یافتن چیست؟

- به دست آوردن خود فطرت.

- احسنت! ولی به دست آوردن خود فطرت برای چیست؟ برای به دست آوردن

دین الله است، اصل آن است. «وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَاسْمَعْتَ غَيْرَ مُسْمِعٍ وَرَاعِنَا لَيْتَ بِالْأَسْنِتِهِمْ»^۱ الی آخر. «وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»^۲ یعنی الطاعة، این طاعت را اخلاص دهید، طاعت را مشوب نکنید. «وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ»^۳ این مربوط به دین به صورت اشاره. اما راجع به حنیف، ما ۱۲ آیه داریم. «قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۴ این «مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا»، حنیف ملت ابراهیم است، ملت ابراهیم، فطرت ابراهیم است؟ همه فطرت را دارند، پس ملت ابراهیم طریقه شرعی ابراهیم است که خداوند مقرر کرده است.

«ما كان إبراهيم يهودياً ولا نصرانياً ولكن كان حنيفاً مسلماً»^۵ ابراهیم حنیف

است، حنیف است در دو بعد؛ اما در یک بعد همگانی است، در یک بعد خیر، در بعد همگانی حنیف، فطرت حنیف است، لا شک و لکن فطرت اولاً مقدمه است، ثانیاً فطرت بعد همگانی است، این جا ابراهیم است: «ما كان إبراهيم يهودياً ولا نصرانياً و لكن كان حنيفاً مسلماً». «قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا»^۶ هم اتباع حنیف باشد و هم ملت حنیف است. «وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا»^۷ «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا»^۸

۱. نساء، آیه ۶۶.

۲. اعراف، آیه ۲۹.

۳. انفال، آیه ۷۲.

۴. بقره، آیه ۱۳۵.

۵. آل عمران، آیه ۶۷.

۶. همان، آیه ۹۵.

۷. نساء، آیه ۱۲۵.

۸. انعام، آیه ۷۹.

کدام وجه را؟ همان وجهی که فطرت است که اوجه وجوه است. «قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا»^۱، «وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» که این را خواندیم. «حُنْفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ»^۲، «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنْفَاءً»^۳.

پس به آیه برمی‌گردیم. با توجه به این احتمالی که امروز دادم که محور احتمالات است و از نظر لفظی، ادبی و معنوی مقدم است، اما مجموعه احتمالات، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» در تمام ابعاد. بُعد اول: کل وجوه را «لِلدِّينِ حَنِيفًا» که فطرت است. دوم: وجه فطرت را «لِلدِّينِ حَنِيفًا» که شریعة الله است. سوم: جمع بین هر دو. هم مقدمه را و هم ذی‌المقدمه، ما باید روی هر دو اقامه وجه کنیم. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ» یعنی وجه که فطرت الله است، این وجه که فطرت الله است، باید اقامه شود. اما اقامه این وجه الوجوه که فطرت الله است، باز اقامه دیگری لازم دارد. اقامه دیگر این است که ما باید تمام وجوه را که وجه عقل است و وجه صدر است و وجه حس است، تمام این وجوه را متوجه وجه فطرت کنیم. وقتی متوجه وجه فطرت کردیم، بهتر فطرت را تبلور دادیم، پس راحله ما در سیر إلى الله سبک‌خیزتر و قوی‌تر می‌شود، آن وقت با این فطرت «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ» که اقامه فطرت است. «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا».

[...] بازمانده‌اند و حتی اگر هم دین را بپذیرند، این پذیرفتن از باب «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا» مقصود این نیست، مقصود دین متین محکم عمیق عریق است که بر محور اقامه الوجه که وجه فطرت است «لِلدِّينِ حَنِيفًا». بحث‌هایی که ما در آینده داریم این است که ما باید چه چیزهایی را بشناسیم تا اقامه وجه فطرت به سوی فطرت، بعد اقامه وجه فطرت به سوی دین باشد. مراحل هفت‌گانه است که «مَعْرِفَتِكَ نَفْسَكَ»^۴ آن‌هایی که می‌خواهند اقامه وجه کنند، خود را بشناسند، اقامه را بشناسند، وجه را بشناسند، «فِطْرَتَ اللَّهِ» را بشناسند،

۱. همان، آیه ۱۶۱.

۲. حج، آیه ۳۱.

۳. بینه، آیه ۵.

۴. عیون الحکم و المواعظ، ص ۱۰۶.

دین حنیف را بشناسند. این شناسایی‌ها مقدمه اقامه صحیح «وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» است.

پس اول معرفة النفس است؛ من خود را بشناسم. اگر خود را با بدن اشتباه کردم، شد: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»، شد: «مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرْتَهُ وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَغْمَتْهُ»^۱ خیلی‌ها هستند که حَمَال را با محمول اشتباه می‌گیرند، اکثر مردم هستند که گمان می‌کنند روح حَمَال است و بدن محمول است. این روح باید تمام کارها را انجام دهد که این بدن ناز پیدا کند و لذا بدن است که نزد پزشک می‌رود، نه روح، نوعاً کسانی که نزد پزشک می‌روند، برای بدن می‌روند، برای روح نمی‌روند. این بدن است که دچار درد می‌شود، دندان او، گوش او، چشم او، معده او، داخل او، باطن او، فوراً نزد دکتر می‌رود و هر چه دارد خرج می‌کند. اما اگر عقل او بیمار شود، اگر اخلاق او، عقیده او و معرفت او بیمار شود، اگر این‌ها خراب شود، حس نمی‌کند، این بی‌حسی و بی‌ادراکی عمومیت دارد.

بنابراین قدم اول و خطوه اولی در این سیر الی الله در «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» عبارت از شناختن خود است، این خود چیست؟ خود روح است و نه جسم. بعداً وقتی انسان خود را درست شناخت، خود را دوست دارد. ممکن است انسان خود را غلط بشناسد، بدن است، پس بدن را دوست را دارد، پس بدویات را، شهوات را، حیوانیات و لذات را دوست دارد، این دوستی، دوستی شیطنی است. اما «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۲ این‌جا را می‌گوید. اگر خود را بشناسد، پس خود را دوست می‌دارد، پس خود را و دوستی خود را در راه حق مصرف می‌کند و الی غیر ذلک که بحث‌های بعدی خواهد بود.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْإِيمَانِ وَمَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَوَقِّفْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَتَرْضَاهُ وَجَنِّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَلَا تَرْضَاهُ».

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

۱. نهج البلاغة (للصباحی صالح)، ص ۱۰۶.

۲. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۲؛ غرر الحکم، ص ۵۸۸.